

نعل وارونه

(بررسی تحریف تاریخ ایران به وسیله یهود)

ناصر پورپیرار*

مقدمه

اصولاً تاریخ‌نویسی در ایران به‌عنوان کنکاشی در پیشینه اقوام این کشور، پدیده‌ای جدید است؛ به‌عبارت دیگر تاریخ‌نگاری‌ای که به جست‌وجوی مسائل پیش از اسلام و در واقع خاستگاه تمدنی ایرانی می‌پردازد، از صد سال اخیر آغاز شده و از ویژگی‌های آن، ملی نبودن آن است؛ یعنی در صد سال اخیر تاریخ‌نگار خودی به‌چشم نمی‌خورد و سلسله‌ای از مطالب مشاهده می‌شود که از سوی روس‌ها، انگلیس‌ها، آلمانی‌ها یا فرانسوی‌ها به‌عنوان تاریخ برای ما فرستاده شده است و ما خود درباره این مطالب کنکاشی نکرده و هیچ‌گونه تحقیقات ملی درباره درستی و نادرستی مطالب انجام نداده‌ایم.

پیش‌تر در قرن‌های سوم، چهارم، پنجم ... هجری نیز مورخان اسلامی، مطالبی درباره ایرانیان و تاریخ پیش از اسلام و نیز تاریخ زمان خود بیان کرده‌اند؛ ولی آن‌چه به تاریخ پیش از اسلام بازمی‌گردد و در کتاب‌های مورخان اسلامی مضبوط و منشور است، قابل تعمق می‌باشد و جالب این‌که آقایانی که معتقدند در دانشگاه‌های اروپایی و امریکایی تحقیقات نوین علمی برای ما کرده‌اند، بیشتر استنادهایشان به‌همان نوشته‌هایی است که مورخان اسلامی هزاره

پیش انجام داده‌اند؛ در نتیجه می‌توان گفت که این تاریخ‌نویسی اخیر، ارزشی برتر از نوشته‌های مورخان اسلامی هزاره پیش ندارد.^۱

منبع تاریخی دیگری نیز در اختیار داریم که از قرن چهارم هجری باقی مانده و آن، «شاهنامه فردوسی» است که بها دادن به این کتاب به‌عنوان منبع تاریخ، چندان درست نیست؛ زیرا این کتاب بیانی شاعرانه درباره موضوع‌هایی است که هیچ استناد تاریخی به‌همراه ندارد و بیان مطالبی است که دست کم به دوهزار سال پیش از نگارشش باز می‌گردد و گفت‌وگوی یک شاعر درباره مسائل دوهزار سال پیش از زمان خود، آن‌هم بدون ارائه سند، از نظر مورخ جز قصه‌گویی ارزیابی نمی‌شود.

با مطالعه کامل اسناد موجود درباره تاریخ ایران، اعم از اسناد مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی در هزاره پیش و کتاب‌هایی که در سده اخیر نوشته شده است، همچنین با بازدید از موزه‌های جهانی و داخلی، می‌توان به این نتیجه رسید که داده‌ها و دانسته‌های موجود بیانگر هویت واقعی ایرانیان نیست.

به این ترتیب، ضرورت بازنگری این‌گونه اسناد، منابع و اطلاعات از مبهم‌ترین وظائف روشن فکری ایران شمرده می‌شود؛ زیرا این تاریخ‌های ارسالی — چنان‌که پیدا است — پیامدهای بسیار تخریب‌کننده‌ای در ذهن روشنفکری و حتی عوام این سرزمین پدید آورده است.

ایران واقعی دارای یک تمدن کهن هفت هزار ساله بسیار پیشرفته و انباشته از آثار کهن هنری و صنعتی است؛^۲ ولی در اسناد تاریخی موجود، تمدن ایرانی از دوهزار و پانصد سال پیش و از ظهور کورش و سلسله هخامنشی آغاز و تعریف می‌شود و در خلال آن مدعی می‌شوند که ظهور هخامنشیان با اهدای آزادی، نیک‌اندیشی و حقوق بشر برای ایرانیان و حتی جهانیان، برابر است و به‌طور غیرمستقیم القاء می‌کنند که ایرانیان و مردم شرق میانه پیش از ظهور کورش، وحشی، نادان، متجاوز و از این قبیل بوده‌اند.^۳ درحالی‌که یافته‌های موجود باستان‌شناسی در موزه‌های جهان، خلاف این را ثابت می‌کند. کشف پاسخ این پرسش می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین محرک‌های بازبینی بنیان تاریخی ایران شود.

در ایران کهن پیش از هخامنشیان، حضور ده‌ها ملت و تمدن پیشرفته را شاهدیم که دولت‌های این واحدهای ملی — چنان‌که یافته‌ها نشان می‌دهد — پیرو شکوه و جلال افراطی نبوده و همچون امپراتوری هخامنشی، ساختار مرکزیت نظامی نداشته‌اند. تاریخ از ستیزه‌های دراز مدت و سراسری بین آن‌ها نشانی نمی‌آورد و بیشتر منازعات باستانی در ایران

کهن در محدوده برخورد تمدن‌های حاشیه غربی ایران با تمدن‌های آشور، سومر و بابل و بین‌النهرین فرض می‌شود. بدین ترتیب در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد، ترکیب قومی و ملی مردم ایران — که هنوز برقرار است — ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و دست‌کم ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان کامل می‌شود که از دیر هنگام، ترکیب صلح و همزیستی بوده است. که به احتمال بسیار در صورت ادامه رشد تاریخی و منظم خود ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت‌های همجوار، در محدوده جغرافیایی معینی پدید می‌آوردند که رشد طبیعی و بی‌تنش آن‌ها، تمدن مستقلی را بنیان می‌گذارد؛ و براساس روند دوهزار ساله پیش از هخامنشیان، منطبق با امکانات طبیعی ملی و قومی و احکام جغرافیایی متحول می‌شد و اگر این مدنیت و در مجموع مدنیت بین‌النهرین باستان — که فرهنگ و تمدن جهان به آن مدیون است — به دست هخامنشیان برچیده نمی‌شد، این تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش، قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی‌شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه‌ریزی می‌کرد و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد.

به‌سادگی ولی با استحکام می‌توان اثبات کرد که در پی ظهور و تسلط سلسله غیر ایرانی هخامنشی بر ایران کهن ده‌ها تمدن و تجمع در ایران و شرق میانه نسل‌کشی کامل شده‌اند و رشد ملی در این سرزمین و منطقه متوقف شده است. کنکاشی مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ ساله ایران پیش از حمله اعراب گواهی می‌دهد که در سراسر آن دوران، هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی‌شود. مردم ایران کهن، این دوران دراز را در اختفای عمومی به سر برده‌اند و چنین است که ایرانیان تا سده دوم پس از حمله اعراب از معرفی حتی یک چهره جهانی در تمامی رده‌های حکمت باستان عاجز می‌مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی‌شناسد.

آشکار است که ایرانیان پس از حضور هخامنشیان تا قرن‌های نخستین هجری به سبب گستردگی و عمق ضربه سهمگین وارد آمده و فقدان فضای مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه تألیف، حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند. در هیچ زمانی از این دوران طولانی، نشانی از همکاری اقوام کهن ایران با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزان غیر ایرانی تا ظهور اسلام، جز تضعیف و تخریب توانایی‌های اقوام دیرین ایران کهن، نقشی ایفا نکرده‌اند. بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری‌های مسلط تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی در تمام این دوران طولانی حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمان برنخاسته‌اند و

کار دفاع از سرزمین غصب شده برعهده حکومت مرکزی بوده است و این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود.

مغولان به‌رغم اعمال بیشترین خشونت و خون‌ریزی در سراسر مسیر خود، بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبه‌رو بوده‌اند؛ درحالی‌که اعراب با نیرو و تجربه ناچیز نظامی، بدون برخورد با مقاومت ملی از سراسر ایران گذشته‌اند. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلطه‌های بیگانه است که ملل پامال شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می‌گیرند و در کم‌تر از سه سده در عرصه‌های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد و علوم، نام‌آورانی به فرهنگ جهان عرضه می‌کنند.

از هخامنشیان، پیش از حضور در تاریخ به‌عنوان بنیانگذاران یک امپراتوری، هیچ نشانه فرهنگی و قومی به‌دست نیامده است. آن‌ها دینی ندارند، خانه و معبدی نساخته‌اند و هیچ دست ساخته هنری حتی در حد تولید یک سفال ساده از آنان نیافته‌ایم. این مطلب در عین حال که شگفتی برانگیز است، ولی برای قومی که پیوسته در حاشیه تمدن زیسته و به تبعیت فرهنگی ناگزیر بوده است، چندان غیر ممکن نمی‌آید؛ تا آن‌جا که این قوم حتی پس از تسلط بر دیگر تمدن‌های بین‌النهرین و ایران نیز به علت عدم سابقه و سنت گذشته، قادر به معرفی هیچ نقش و نشانه قومی مستقل نیست و علائم اقتدار بعدی آنان در معماری، خط و یا تدارکات زیستی و ادوات نظامی و ظروف مصرفی از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

حضور و ظهور و صعود هخامنشیان در مقام بانیان یک امپراتوری، بدون مقدمه قبلی انجام می‌شود و ما نظریه مشخص و قابل پذیرشی در علت بر آمدن آن‌ها در منطقه‌ای که مالمال از قدرت‌های قدیم است، در دست نداریم و به‌طور کلی درباره هخامنشیان، هیچ سند ملی کهن وجود ندارد و اسناد تاریخی جهان تا یک سده پیش در معرفی آنان خاموش‌اند.

با تمام این تفاسیر، در بازخوانی تاریخ ایران و هویت ایرانیان و پیشینه بومیان ساکن این سرزمین، نکته‌ای بیش از هر چیز توجه هر خردمندی را — که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی‌دارد — جلب نظر می‌کند. از سویی مورخان اروپایی برای معرفی پیشینه ایرانیان به هر سند دست چندمی متوسل می‌شوند و از دیگر سو، باستان‌شناسی جهانی مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن در لایه‌های خاک باقی‌مانده و با جست‌وجوی پیگیر و منظم در همدان، پاسارگاد، تخت‌جمشید و شوش می‌کوشند که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشیان منتقل کنند؛ همچنین تلاش می‌کنند تا فرهنگ ملی ما را به یک سلسله باورهای بی‌اساس بیالایند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سرستون‌های تخت‌جمشید، نقش‌های قالی و دانه‌های پسته به سقوط بکشانند. این کوشش هدفمند

خاورشناسان یهودی تبار همچون «گیرشمن» گلدزیهر، واندنبرگ، هرتسفلد، اشمیت، آسترونخ ... و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها از این رو است که تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی سرزمین غرورانگیز ایران کهن مبادله کنند و به‌خوبی آشکار است که تدارک این زیاده‌گویی‌های اجباری در مخفی نگه‌داشتن تمدن ایران کهن، ایجاد پرده دودی است تا قوم یهود را در پس آن پنهان کنند.

نگارندگان تاریخ ایران علاقه نداشته‌اند که دیرین‌شناسی تاریخی و هویت هخامنشیان را جدی بگیرند و چون اسناد تاریخی که به دوران مورد نظر اشاره دارد بسیار ناچیز است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و در بررسی پیدایش این امپراطوری با تنوع دیدگاه‌ها روبه‌رو نیستیم.

تقریباً تمامی مورخان ناچار هخامنشیان را با عنوان کلی «مهاجران ایرانی» معرفی کرده از مسیرهای گوناگون به نجد ایران رانده‌اند؛ اما چگونه می‌توان قومی را پیش از حضور در ایران ایرانی نامید؟

ر. «گیرشمن» گروه مهاجران نخستین را که به گفته خودش، هزار سال پیش از هخامنشیان به این سرزمین وارد شده و تمدن‌های بومی ایران را پایه ریخته‌اند، ایرانی خطاب نمی‌کند؛ اما مهاجمان گروه دوم از جمله هخامنشیان بعدی را ایرانی می‌خواند.^۵ «مرحوم پیرنیا» زمان و سمت و سوی مشخصی برای ورود آریاییان سرشار از تمدن که از سرزمین رویایی بهشت آسا، ولی نامعلوم خویش گریخته‌اند و در ورود به ایران کنونی خود را با دیوها یعنی ساکنان پست و بی‌تمدن ایران کهن مواجه می‌بینند! نمی‌شناسد.^۶

در مجموع هیچ اتفاق نظری درباره مسیر ورود این مهاجران وجود ندارد. «گیرشمن» قفقاز و ماوراءالنهر را مسیر ورود آنان می‌داند و دیگران این مهاجران را از غرب دریای خزر،^۷ شرق دریای خزر، آسیای میانه^۸ و مرکزی^۹، سرزمین‌های میانی افغانستان یا حتی از هند بدین سو گسیل کرده‌اند. ناآشکاری مبدأ این کوچ سبب شده است که بیشتر تاریخ ایران نویسان به‌طور عمده از ورود به این فصل طفره روند.

با این همه و از آن‌جا که منظور ما پیگیری موضوع هخامنشیان است، مجموع نظریه‌ها و نشانه‌های برشمرده که به تفصیل در کتاب «دوازده قرن سکوت»^{۱۰} آورده شده است، آشکار می‌کند که بومیان ایران کهن، بازمانده گسترش یافته‌ترین تجمع‌های پارینه و نوسنگی بوده‌اند و هخامنشیان را باید تنها قوم مهاجر از استپ‌های میانی روسیه بدانیم که زمان ظهور نخستین نشانه‌های حضور آن‌ها در این سرزمین، سراسر خطه و نجد ایران، در اشغال دیگر تمرکزهای دیرینه‌تر انسانی با تولید و تمدن و فرهنگی متعالی بوده است.

با توجه به گستره کوشش‌ها درباره منزه جلوه دادن تاریخ باستان ما از هخامنشیان تا ظهور اسلام و تبدیل آن به دوران افتخارات ملی با طرح مطالب مبهم و اسرارگونه به اتکای آثار مورخان دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی وابسته به کلیسا و کنیسه پرسشی مطرح می‌شود که کدام کورش واقعی است؛ کورشی که در تورات وجود دارد یا کورشی که یهودیان در کتاب‌های تاریخی برای ما تألیف کرده‌اند. همان‌گونه که در تاریخ آشکار است، نمی‌توان مدعی دو کورش و دو بابل و بین‌النهرین تخریب شده بود، هرچند که در وضع کنونی شاهد حضور تاریخی و عملیاتی دو کورش جداگانه‌ایم؛ یکی آن‌که از اشکناز حمله می‌کند (تورات) و دیگری از فارس در ایران.

برای پاسخ به این پرسش ابتدا لازم است که دربرابر تمامی تلقینات خاورشناسان تردید کنیم و بازگفته‌های آنان درباره شرق میانه تا ۵۰ سال پیش را تابعی از سیاست استعماری اروپا بدانیم.

فرض مورخان همچون «گیرشمن»^{۱۱} «شاپور شهبازی»^{۱۲} و ... پیوسته این بوده است که کورش بنابر آزاد منشی خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است. در این جا فرض دیگری را نیز می‌توان مطرح کرد که سرکردگان یهود، که پس از حمله بخت‌النصر به اورشلیم در منطقه ما پراکنده و آواره بوده‌اند، با حمایت مادی و عقلی از ماهیت قدرت‌طلب، بدون هویت، بی‌فرهنگ و خونریز سران یک قبیله سرگردان و غیرومی استفاده کرده و آن‌ها را تا مرتبه بنیانگذاران یک امپراتوری بالا کشیده‌اند تا اسپران و ثروت یهود را از بابل آزاد کنند و با نابودی تمدن بین‌النهرین خردمند و تمدن در حال توسعه ایران کهن، امنیت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمین کرده باشند؛ البته این منطق دفاعی یهود، جای سرزنش ندارد؛ تنها آن‌چه را که یهود با تاریخ‌نگاری‌های نادرست و باستان پژوهی‌های هدفدار در دو سده اخیر برای انتقال تمدن ایران به آغاز هخامنشیان با اهداف سیاسی ناپاک انجام داده است، یهود را شایسته سرزنش بسیار می‌کند که با بازسازی غرض‌آلود تاریخ شرق میانه، نه فقط مانع نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی بوده است، بلکه با دامن‌زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً بی‌ریشه و حکایت‌وار در ایران، سبب بزرگانگاری‌های ملی بی‌منطقی شده‌اند که به ضدیت با عرب و اسلام انجامیده و حاصل آن شکافی هراس‌آور بین روشنفکران و توده‌های مردم ما است که در شرایط کنونی پرناشدنی می‌نماید.

جهت اثبات این فرض، ناگزیر متن تورات که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخان دیگر برتری دارد — تا یکی دو سده اخیر، هیچ کس کورش را نمی‌شناسد؛ اما در تورات،

آشکارا تمام حرکاتش توضیح داده شده است — البته نه به عنوان نخستین کتاب نخستین دین آسمانی، بلکه به عنوان یک سند تاریخی با این تذکر و توجه که برخلاف قرآن که سراسر وحی آسمانی و سخن الاهی است و تنها مخاطب آن، رسول خدا(ص) بوده است، تورات ذیلی است که برجسته ترین رسولان، پیروان و اعضای نخستین حوزه های دین یهود بر سخنان موسی(ع) آورده اند که جز پاره هایی کوتاه، ادعای وحی آسمانی نمی تواند داشته باشد؛ بنابراین طبیعی است ذیل هایی که بر این کتاب نوشته شده است، تاریخ معینی نداشته باشد و رجوع به تورات را در صورتی می توان یک حکم قابل اعتنا دانست که دیگر قرینه های آشکار و قابل ردگیری با آن همخوانی داشته باشد؛ از این رو و از بخت مساعد می توان گفت که بیشتر اشارات تورات به هخامنشیان با سایر نمودارها، نقل ها و دیگر اسناد تاریخی در این باره منطبق و همخوان است.

اکنون راز اعجاب عمومی مورخان در بر آمدن کورش از هیچ راه، آن هم در منطقه ای که در قبضه نخستین و مقتدرترین اقوام جهان است، باید در سه سده ناآرامی های متوالی در میان قوم و در سرزمین یهود جست و جو کرد.

تاریخ یهود نشان داده است که هرگاه آن ها متمرکز شده اند، به آزار همسایگان خود پرداخته اند. نمونه امروزی که در پنجاه سال اخیر شاهد آن بوده ایم، این که این ها توانایی ارائه سیستمی برای همزیستی را ندارند و دارای اندیشه های تجاوزکارانه هستند، زیرا با توجه به مندرجات تورات، تصور می کنند که جهان به آن ها بخشیده شده است و آن ها خود را مجاز می دانند تا به هر وسیله ای به اهداف خود دست یابند.

تاریخ یهود، دورانی درخشان تر از سلطنت داود و سلیمان به یسار ندارد؛ همچنین دوران داود را با یورش یهودیان به فلسطینیان و دیگر اقوام همسایه برابر می داند.^{۱۳} و شاید این تنها برگ تاریخ کهن یهود است که به نظامیگری پیروان موسی اشاره می کند؛ از این رو صهیونیسم کنونی را شاید بتوان به نوعی «داوودیسیم» نیز خواند.

در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، با مرگ سلیمان فرزند داود — که در دوران وی وحدت سیاسی اسباط به علت وفور نعمت در نهایت استحکام بود^{۱۴} — تشنج و چند دستگی یهود سبب جدایی اسباط به دو گروه عمده «یهودا» و «اسرائیل» می شود. ثروت فراوان یهود و دو دستگی عمیق قومی، دشمنان آن ها را به غارت و تار و مار مردم یهود ترغیب کرد. آخرین ضربه را مردم یهود از «نبوکدنصر» پادشاه بابل دریافت کردند که به پراکندگی کامل اسباط، تسلیم اورشلیم و خرابی خانه خدا در بیت المقدس انجامید. نبوکدنصر، ثروت معابد را به بابل کشاند و گروه زیادی از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، و ... را به اسارت بابل برد.^{۱۵}

آن گروه از یهودیان که توانایی داشتند، به شرق — که مأمن مطمئن تری بود — گریختند. ردپا و نام‌های یهودی در شهرهایی مانند: استرآباد (گرگان)، دره موسی در انتهای آب‌علی و ... در تاریخ و جغرافیای ایران باقی مانده که حاصل این کوچ اجباری بوده است.^{۱۶} اینان بسیار ثروتمند بوده‌اند، با سرمایه خود، بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرت‌های محلی را به خود نیازمند می‌کردند. در این باره تاریخ، اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق میانه و حتی در بابل ذخیره کرده است.^{۱۷}

بدین ترتیب سراسر ایران از عیلام، تا افغانستان و خراسان و ماوراء قفقاز و حواشی جنوب دریای خزر در قبضه اقتصادی یهودیان قرار داشت که آرزویشان بازگشت به ارض موعود و تجدید بنای خانه خدا بود. در کتاب «ارمیا» نهایت نفرتی که یهودیان از بابلیان دارند، می‌تواند توضیح‌گر طرح‌هایی باشد که یهودیان برای انتقامجویی از بابل کشیده‌اند. ارمیا با اطمینان و دقت از تدارکات اولیه حمله به بابل و از رسیدن روز مکافات بابل سخن می‌گوید که می‌توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات یهود دانست.^{۱۸} در تورات با مژده‌ها و وعده‌های بسیاری درباره فرا رسیدن روز موعود روبه‌رو هستیم.^{۱۹}

به‌خوبی آشکار است که یهود در آن دوران، مشغول فراهم آوردن نیروی برای حمله به بابل بوده است؛ از این رو خردمندان یهود با گشودن چشم‌وگوش خود در جست‌وجوی منجی، بر ذخیره‌های خود می‌افزودند تا روز موعود با هزینه کردن آن، انتقام یهود را از بابل و بین‌النهرین بستانند.

تورات آشکارا و مکرر می‌نویسد که یهود، قومی را از شمال برانگیخته یا در واقع اجیر کرده است تا بابل را ویران کند.^{۲۰} و از آن‌جا که یافته‌های تاریخی، ما را با نام، هستی و هویت کورش فقط در بابل آشنا می‌کند و پیش از آن، هیچ ردی از او نیافته‌ایم و ویران‌کننده دیگری نیز برای بابل جز کورش نمی‌شناسیم، می‌توان پذیرفت که یهود، این قوم نیرومند شمالی سنگدل را یکسره از استپ‌های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است و پس از تسلط بر بین‌النهرین و تصرف امکانات امپراتوری‌های کهن کناره‌های دجله و فرات است که با همکاری و تدارکات یهود به ایران می‌تازد.

اگر زمان نابودی مردم سرزمین سوخته سیستان، نابودی تمدن‌های تابناک جنوب دریای خزر، به‌ویژه مارلیک، تمدن‌های درخشان البرز مرکزی، سیلک، عیلام، لرستان و اورارتو همه به ۲۵۰۰ سال پیش و هم‌زمان با سقوط بین‌النهرین باز می‌گردد، معنایی جز این ندارد که ثروت، سازمان و تعقل یهود در اختیار قوم غیر بومی مهاجمی نهاده شد تا ایران و بین‌النهرین

را به تیول قبیله گننام خونریز خود درآورند، راه بازگشت به اورشلیم را بر یهود بکشایند، اسیران و ثروت‌های آنان را آزاد کنند و با برچیدن این تمدن‌ها، زمینه فراغت و امن تاریخی یهود را فراهم آورند و بی‌شک تسلط آسان و سریع کورش بر این همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمایت بیرونی یهود و کارشکنی درونی آن‌ها بین مردمی میسر بوده است که یهود تا قلب سیاست و اقتصاد آن‌ها نفوذ کرده بود.^{۲۱}

مسئلاً رویکرد بزرگان یهود به کورش جهت رسیدن به آرزوهایشان از آن‌جا که به ستیزه‌های طولانی و خونریزی‌های فراوان نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ‌آوری و شقاوت دارد و سران یهود را باید خون‌خوارگی ویژه قبیله کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونه سرکرده آن‌ها.

آزادی یهود را نمی‌توان چنان‌که تورات و مورخان یهود می‌گویند، یک مأموریت و ودیعه الهی از پیش مقرر در خلق و خوی کورش پنداشت؛ زیرا اگر کورش را دارای خصایل نیک و در برابر یهود خیر اندیش بدانیم، بروز این خصایل در آغاز نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است که در زمانی کوتاه، تمدن‌های بین‌النهرین را برويد و ایران کهن را تسلیم کند و آن‌گاه این خبرگی در خونریزی و هجوم در برخورد با قوم یهود، به گذشت، انسان دوستی و مروت بدل شود! بی‌شک شهرت کورش به‌عنوان یک نظامی بی‌رحم، نه یک منجی پر عطف است. نظر یهود را به خود جلب کرده است.

باور تجلیلی که تورات از کورش با عنوان مسیح خویش می‌کند^{۲۲} و او را چون انبیای یهود، طرف خطاب خدا قرار می‌دهد، برای گروهی از مورخان، مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آن‌ها اگر ادعای تورات را در معرفی کورش به‌عنوان پیک و رسول برگزیده یهود بپذیرند، آن‌گاه ادعاهای دیگر آنان — که کورش را مبلغ دین زرتشت می‌دانند — باطل می‌شود و با توجه به تنها سندی که از کورش یعنی گل‌نشسته بابل به دست داریم^{۲۳} با سه کورش آشنا می‌شویم: کورش یهودی به تصدیق تورات، کورش زردشتی به گواهی مورخان و همچون «مری‌بویس»،^{۲۴} کورش برگزیده مردوک خدای بزرگ بابل به گواهی گل‌نشسته خود او.

اکنون آیا ممکن است کورش که برای او هیچ تعلق مذهبی معینی نمی‌شناسیم و افتخار و پشتگرمی‌اش در بابل به «مردوک و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوری، بدون هیچ داد و ستد قبلی، ناگهان از خدای تورات دستور بگیرد که یهودیان را با ثروت‌هایشان به اسرائیل بازگرداند تا اورشلیم را باز سازی کنند.^{۲۵}

مسلمان چنین فرمانی از رأفت انسانی کورش بر نمی‌خیزد؛ بلکه دستور بازپرداخت سرمایه‌های مادی و عقلی یهود در برکشیدن او است.

پس امپراتوری هخامنشیان از هیچ زاده نشد کورش را یهود با امکانات و اندیشه یاری داد تا اسیران و اموالش را از بابل آزاد کند و راه بازگشت آن‌ها را به اورشلم بگشاید و نمی‌توان او را «کورش کبیر پادشاه ایران»^{۲۶} نامید؛ زیرا تاریخ، کورش را شاه ایران نشناخته است؛ حتی وی در متن گل نبشته‌اش — که تنها سند اثبات حضور او در تاریخ است — خود را فقط «شاه بابل، سومرواکد»، یعنی فاتح بین‌النهرین معرفی می‌کند و ادعایی بر هیچ گوشه‌ای از ایران ندارد.

سخن آخر

روشی را که مورخان یهود از قماش «اشپولر» «گیرشمن»، «گلدزیهر» «آستروناخ» «اشمیت» «اومستد» و «هرتسفلد» و پیروانشان برای فرو کردن تاریخ شرق میانه در نوشته‌های خویش تدارک دیده‌اند، تنها به این قصد بوده است که حضور اسباط یهود در میان مردم آزاده و اندیشمند شرق میانه دیده نشود. آن‌ها با بیان افسانه‌های ناممکن تاریخی و تدارک اسناد نامعتبر جااعلان، عمده‌ترین تمدن‌های منطقه ما را به جان هم انداخته و چنین وانمود کرده‌اند که آشوریان، عیلامیان، بابلیان، و مدی‌ها، با اعمال عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های خشونت در رفتارهای وحشیانه مطلق، به‌طور دائم به ستیزه با یکدیگر مشغول بوده‌اند. وسعت این یاوه بافی‌های مورخان یهود تا آن‌جا است که مثلاً برای کم‌رنگ کردن اهمیت و اعتبار هستی‌شناسانه آن، قانون نامه معروف سنگی را — که در شوش یافته و به قانون نامه حمورابی بابلی شهرت داده‌اند — دستاورد غارتگرانه مردم شوش می‌خوانند و با ایجاد اغتشاشی گیج‌کننده، مانع می‌شوند تا آن متن خردآموز و مدرک مطمئنی که آشکارا ستیزه و ستم به زیردستان را نفی می‌کند، به خوبی معرفی شود، صاحب اصلی خود را بیابد و حد اعتدالی فرهنگ و احترام به مسالمت در بین مردم شرق میانه را، در هزاره‌های دور آشکار کند. آن‌ها با ایجاد وسیع‌ترین صحنه‌های قلابی ستیزه، سرکشی، غارت و اسیر کشی کوشیده‌اند تا اسناد تمدن‌های کهن شرق میانه را به تجاوز، تهدید و زورگویی بیالایند و امپراتوری‌های بزرگ آشور و بابل و عیلام را به سبب فطرت ناپاک و مهاجمشان، مستحق مجازات و انهدام بشمارند! آن‌ها در این صحنه آرایه‌های کثیف، ضمن آغستن هویت مردم شرق میانه به انواع آلودگی با مظلوم‌نمایی حقه‌بازانه، نه فقط تمدن خود را مورد تهدید و تجاوز همسایگان عقب مانده و کافر خود می‌دانند بلکه تاریخ و تمدن بشری را و امداار ظهور کورش و داریوش و

به‌طور کلی هخامنشیان نمایش داده‌اند که پس از برجیدن حیات و حضور ساکنان وحشی پیشین شرق میانه، ظاهراً این خطه را به مسالمت، قانونمندی، آزادی و حقوق انسانی آراسته‌اند.

و امروز با تلقین تمدن درخشان ایران پیش از اسلام با دامن زدن بر احساسات و عواطف و با اتکاء و القای ناسیونالیستی بی ریشه و بی‌هویت و با مخفی نگه‌داشتن واقعیت‌های تاریخی و حقایق بدیهی می‌کوشند تا شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیق‌تر کنند تا ایرانیان، اعراب را که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده‌اند — موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. آن‌چه در خاورمیانه کنونی می‌گذرد، از نظر تاریخی دنباله‌ستیز کهن یهود با تمدن‌های بین‌النهرین است؛ اینک که آن تمدن‌های کهن به اسلام گرویده‌اند، به شکل ستیز بیسن اسلام و یهود نمایان می‌شود. این همان ادعایی است که عیناً و با شباهت‌های واضح تاریخی، هم‌اکنون نیز در یک توطئه‌چینی نوین یهودی، در شرق میانه می‌گذرد و این‌بار آمریکاییان را می‌بینیم که برابر مأموریت دریافتی از یهودیان، دموکراسی نوین شده کورشی را — این‌بار به مدد موشک‌های کروز و بمب‌های ناپالم و شکنجه‌های مدرن اسیران — برای مردم افغانستان، فلسطین، عراق و احتمالاً ایران به سوقات می‌برند تا متجاوزان و آشوبگران و تروریست‌های مسلمان را با این ابزارها و روش‌ها، به شیوه یهودیان و آمریکاییان به آزاداندیشی وادار کنند! زیرا مسلمین امروز همان میراث برندگان تمدن کهن شرق میانه و آرایندگان انسان به دانایی و درستی اسلام‌اند که تلاش جبارانه و دراز مدت یهودیان و همدستان غربی آن‌ها را برای فرمانبردار کردن مردم منطقه ناکام گذارده‌اند و جبروت‌شان چون حساب شیشه‌ای نازک و بدساختی، با سنگ‌های دست‌کودکان فلسطین نیز در هم شکسته و خرد شده است.

قوم یهود در سراسر تاریخ خود، جز از مسیر تجاوز و توطئه نگذشته و از زمان داود تاکنون، هرگز در جغرافیایی متمرکز نبوده است که همسایگان خود را — چه آرامیان، کنعانیان، آشوریان، بابلیان، ایرانیان، سلوکیان یا مسلمین نخستین و کنونی بوده‌اند — وادار نکرده باشد تا به عنوان تنها و آخرین راه دفاع، به ستیز و در صورت توانایی، محو کامل آنان اقدام کنند.

قانون و ضرورت تاریخی حیات یهود، مظلوم‌نمایی در عین اعمال سخت‌ترین شقاوت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به همسایگان و حتی میزبانان و پناه‌دهندگان خویش بوده است. تاریخ، حکایتی خونبارتر از حوادث سال‌های تسلط داریوش بر ایران و شرق میانه به یاد ندارد و تمدن آدمی، هول‌آورتر و خشن‌تر از کشتار ایرانیان در ماجرای پوریسم ثبت نکرده

است؛ عید و روزی که بنا بر سخن صریح تورات، یهودیان با اجازه داریوش و با تصمیم و تدارکات پیشین، اقوام ایرانی ساکن این سرزمین را قتل عام می‌کنند. ماجرای این کشتار بی‌حساب غیر بشری — که هستی چند هزاره بومیان ایران را در خون و خرابی غوطه‌ور کرد، عامل اصلی توقف تمدن شرق میانه، به‌ویژه سبب انهدام کامل و مطلق پیشینه درخشان ایران کهن شناخته می‌شود.

اقدام یهودیان در انهدام برنامه‌ریزی شده، منظم، ناگهانی و سراسری بومیان ایران، پیش و بیش از همه، به علت مخالفت و مقابله وسیع اقوام کهن ایران، با تسلط وحشیانه هخامنشی بوده است که یهودیان آن‌ها را حمایت، رهبری و راهنمایی می‌کرده‌اند و این امر از دل‌بستگی عمیق و گسترده اجداد و اعقاب ایرانیان به هستی دیرینه خود حکایت می‌کند که برابر الگوی شرقی تمدن دره‌های سند، خلاف یهودیان، در همزیستی کامل با همسایگان خویش می‌زیسته‌اند دولت‌های اقتدارگرا با ساخت نظامی، آمادگی دفاع کامل در برابر هجوم را نداشته و با بهره از امکانات اطراف، در مسیری طبیعی رشد می‌کرده‌اند.

متن کتیبه بیستون، سند بی‌خدشه مستقیم و مطمئن است که می‌گوید: پس از سلطه داریوش بر ایران، ساکنان این سرزمین با همان امکانات اندک نظامی خود، حتی دمی او را آسوده نگذارده‌اند و در یک اقدام هماهنگ دفاعی ناگزیرش کرده‌اند که بی‌وقفه با شورش‌های سراسری و مکرر ساکنان کهن منطقه مقابله کند؛ دفاعی که درست به سبب فقدان ابزار و امکانات و نخبه‌های آموزش دیده نظامی، به‌رغم تعدد و گستردگی در برابر خشونت ذاتی متجاوزین هخامنشی، مدیریت عقلی و تأثیر مخرب عوامل نفوذی یهود، شکسته می‌شده است، هنوز متن این کتیبه ارزیابی نظامی نشده است تا وسعت پایداری اقوام ایرانی برابر تجاوز خونین و مشترک «یهودی — هخامنشی» معلوم شود؛ اما سراسر بیانیه بیستون آشکار می‌کند که داریوش به‌رغم توسل به حیوانی‌ترین خشونت‌ها، باز هم در آرام و مطیع کردن مردم ایران موفق نبوده است؛ زیرا سراسر سه ستون از پنج ستون متن موجود بر سنگ نبشته بیستون، به شرح تلاش او در سرکوب پیایی مردم سراسر ایران و بین‌النهرین منحصر شده است که بارها برضد او شوریده‌اند.

پاسخ خشن و حیوانی داریوش به این مقاوت‌های مداوم — که در آن کتیبه به‌شکل بریدن گوش و دماغ، کندن چشم و بردار کردن سرداران و سران اقوام توصیف شده است — به خوبی معلوم می‌کند که رذالت داریوش در ساخت فضای وحشت و عقوبت، جز به نفرت و ایستادگی عمومی ایرانیان نیفزوده است.

«هنگامی که گنوماتا را کشتم، مردی به نام آسینه پسر اوپدرمه در عیلام شورش کرد؛ سپس تمام عیلامیان شوریدند و به آسینه پیوستند، آسینه را گرفتند و به نزد من آوردند، من او را کشتم ... یک مرد بابلی به نام ندین تبیره پسر آینایره در بابل شورش کرد. تمام بابلیان با ندین تبیره همدست شدند. من خود به بابل رفتم به خواست اورمزد، هم بابل و هم ندین تبیره را گرفتم و سپس ندین تبیره را در بابل کشتم ... همان زمان که در بابل بودم این مردم علیه من شوریدند: پارس، عیلام، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، سغدیان، سکاییان ... دستور دادم بروید و آن‌هایی که مرا نمی‌خواهند درهم بکوبید. فرورتنی را دستگیر کردند و به سوی من آوردند. بینی، گوش‌ها، زبان او را بریدم، یک چشم‌اش را درآوردم و بر درگاه من بسته شد تا مردم و سپاهیان ببینند و آن‌گاه به مقعد او تیر فرو کردم و سرانجام در درون اکباتان به دارش زدم» (پیر لوکوک، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه کتیبه بیستون، گزیدهٔ مختصر شده)

اجرای چنین کارهای وحشیانه‌ای برای ترساندن، آرام کردن و تسلیم مردم شرق میانه، در کتیبهٔ بیستون نوزده بار تکرار می‌شود که داریوش برای تاریخ تعریف کرده است؛ اما سرانجام و آن‌گاه که بی‌حاصلی چنین سلاخی‌ها و وحشیگری‌ها نیز به علت وسعت مقاومت‌ها آشکار می‌شود؛ چنان که در کتاب استر تورات ضبط است، یهودیان به رهبری مردخای، خواهان صدور دستور قتل عام و هجوم ناگهانی به دشمنان خویش در سراسر خطهٔ تصرفی هخامنشیان می‌شوند و پس از دریافت این دستور، با شناسایی پیشین، انبوه یهودیان جا خوش کرده در میان بومیان سراسر ایران مستقیماً و به شکل گروهی، به نسل‌کشی کامل و قتل عام مردم ایران دست می‌زنند و با به‌کارگیری وحشیگری بسیار، سرانجام بر دفاع و استقامت ایرانیان، با انهدام زیربنای هستی آنان، غلبه می‌کنند. یهودیان هنوز هم آن نسل‌کشی سراسری و وسیع را، به‌عنوان روز سپاسگزاری، روز امحای دشمنان یهود و روز «پوریم» جشن می‌گیرند. بسیاری از یهودیان اروپا و آمریکا به جای پوریم، این مراسم را جشن «ایرانی‌کشی» می‌نامند و عجیب است که تا پیش از این بررسی‌ها، هیچ مورخی از خود نپرسیده است که چرا یهودیان در آغاز تسلط هخامنشیان، چنان مورد نفرت اقوام ایرانی بوده‌اند که اجرای توطئهٔ براندازانهٔ پوریم را برای بقای خود و هخامنشیان، ضروری دیده‌اند؟!

«این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌های‌شان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند. در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همهٔ مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرات نمی‌کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و

درباریان از ترس مردخای به یهودیان کمک می‌کردند؛ زیرا مردخای از شخصیت‌های برجستهٔ دربار بود و در سراسر مملکت شهرت فراوان داشت و روزبه‌روز بر قدرت او افزوده می‌شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و در سراسر مملکت، آن‌ها را از دم شمشیر گذرانده و کشتند.» (تورات، کتاب استر، باب نهم)

تورات و دیگر اسناد تاریخی مورد تأیید یهودیان، گواهی می‌دهد که سه قرن پیش از تسلط داریوش و بعد از حملهٔ آشوریان به اورشلیم و نیز در پی تخریب اورشلیم به دست بخت‌النصر، پنجاه سال پیش از ظهور داریوش، دسته‌های بزرگی از یهودیان به ایران رانده و تبعید شده‌اند. آن‌ها در این دوران طولانی مطابق خلق و خو، شیوه، سرشت و منش همیشگی خود، پیوسته مشغول شناسایی ویژگی‌ها، نقاط قوت و ضعف و نیز شخصیت‌های کارآمد و کارساز، توانگران، قهرمانان، دلوران، مدیران، تولیدگران، استادکاران، صاحبان پیشه و اندیشه، سازمان دهندگان و به‌طور کلی اشخاص و خانواده‌هایی بوده‌اند که چارچوب، اسکلت و زیربنای استقرار و بقای اقوام بر دوش آنان قرار داشته است؛ چنان‌که آشکار است، یهودیان با شناسایی پیشین این مهره‌های اصلی استقامت و استقرار بومی، پس از دریافت مجوز تجاوز و نسل‌کشی از سوی داریوش، با برچیدن و حذف اصلی‌ترین مهره‌های حیات هر قوم و تخریب زیربنای تمدن آن‌ها، موجب نابودی و پراکندگی اقوام متعددی در سرزمین ایران شده‌اند، چنان‌که پس از ماجرای پوریم، از ده‌ها ملت نامدار و صاحب اقتدار و تولیدگر ایرانی، جز کلنی‌های کوچک گریخته به بلندی‌ها، جنگل‌ها و اعماق صحاری و جز صدها و هزاران تل و ویرانهٔ ناشناخته‌ای که هریک شاهدهی بر سقوط ناگهانی تمدن ایران کهن در زمانی واحد است، نام و اثری به جای مانده نمی‌بینیم و آثار آن تمدن، تولید، هنر و اندیشمندی دیرین ایرانیان تا ظهور اسلام، نامعین و مفقود است.

اینک و فقط از فحوا و براساس متن سه سنگ نوشتهٔ به‌جای مانده از داریوش، بر بدنهٔ دیوار جنوبی صفت تخت جمشید (DPE) بر کتیبه‌ای در شوش (Dse) و بر گور نبشتهٔ او در نقش رستم (Dna)، برمی‌آید که به زمان تسلط داریوش بر ایران و بین‌النهرین، پس از کودتای مشهور او علیه فرزندان ضد یهود کورش، به نام‌های کمبوجیه و بردیا، دست‌کم و به اعتراف و برابر فهرست ارائه شده از شخص و زیان داریوش، اقوام و بومیانی با اسامی ذیل در شرق میانه حضور داشته‌اند: اوزه، بایبروش، اتوره، اربایه، مودرایه، سپرده، مدی‌ها، کت پتوکه، پارتوا، زرنکه، هرایوا، واررنی، سوگود، گندار، تنه‌گوش، هروواتیش، مکه، اوس‌کی‌هیا، اوتا، دهیاو، اسه‌گرتسه، ادویندوش، کوشیا، کرکا، مچیا، پوتایا، داریتی، اکنومچیا، رخج، مریه، باختیش، و سکه‌ها.

اسامی این‌سی و دو ملت موجود در سنگ نبشته‌های داریوش، بزرگ‌ترین دلیل حضور آن‌ها در تاریخ و در شرق میانه است. این اسامی، نه اشاره‌ای به جغرافیایی محدود، بلکه اعتراف به حضور قومی قدرتمند است که داریوش غلبه بر آنان را تنها به مدد اورمزد میسر دانسته است. دست‌کم این اقوام، توانایی، قدرت و امکان مقاومت و دفاع از استقلال خویش را به آن میزان داشته‌اند که ذکرشان در یادداشت‌های سیاسی داریوش ضروری می‌شود؛ اما بعد از داریوش و درست‌تر این‌که بعد از ماجرای پوریم، تاریخ دیگر اثر و یادی از این اقوام ارائه نمی‌دهد. اسامی این بومیان کهن ایران در هیچ صحنه و سندی تکرار نمی‌شود، تمامی آن‌ها را از عرصه تاریخ حذف شده می‌بینیم و هیچ‌گاه ذکری از این مردم و قوم و سرزمین‌شان بر زبانی نمی‌گذرد؛ فقدان کامل یاد این اقوام، در اسنادی که می‌گویند به دوران اشکانی و ساسانی متعلق است، از برجیده شدن بنیان بومیان ایران کهن به میزانی خبر می‌دهد که گویی به تمامی از حافظه تاریخ زدوده شده‌اند و از حد توحشی می‌گویند که اتحاد میان خشونت هخامنشی و توطئه‌گری یهود بر شرق میانه باستان جاری کرده است.

امروز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال از آن مصیبت ملی — که ایرانیان در توطئه جنایت کارانه «پوریم» دچار شدند — دیگر نمی‌دانیم کته پتوکیایی‌ها، اوسسی‌کی هیایی‌ها، مچیها، اکتوفچیها، رخجی‌ها، کرکایی‌ها، اسپرده‌هایی‌ها، و ده‌ها نام دیگر، اشاره به کدام قوم بوده است، در کدام خطه ایران می‌زیسته‌اند، چه ظواهر تمدنی و توانایی تاریخی داشته‌اند، با چه زبانی گفت‌وگو می‌کرده‌اند، پیرو چه دین و خدایی بوده‌اند و در چه صنعت و هنری آوازه داشته‌اند؟ از این جهت سرنوشتی که یهودیان با کمک بازوی نظامی و خشونتگر هخامنشیان دست‌پرورده خویش، برای ایرانیان رقم زده‌اند، از سرنوشتی که مردم بین‌النهرین بدان دچار شدند، بسی انتقامجویانه‌تر و خونبارتر بوده است؛ زیرا تاریخ به هر حال، بابلیان، آشوریان، سومریان و آرامی‌ها را می‌شناسد، نشانه‌های آنان را در ذهن نگاه داشته و از محدوده جغرافیایی حیات و حضورشان چیزهایی می‌داند؛ ولی آشکار نمی‌کند که مثلاً «مکاها» و «مچیها» به چه کسان و در چه اقلیمی اشاره می‌کند.

برابر صورت ظاهر و برنامه‌ریزی‌های آشکار و پنهانی که مورد نظر مراکز و مقامات مسوول در هشتاد سال گذشته بوده است؛ بدون ذره‌ای ابهام قانع می‌شویم که بازشناسی و بازیافت این اقوام و بومیان کهن ایران را در دستور کار هیچ مرکز دانشگاهی، مقامات کشوری و سازمان‌های اداری قرار نداده‌اند و کسی برای دیرین‌شناسی، مثلاً «تنه‌گوش‌ها» ذره‌ای اهمیت و اصلیت و ارزش قابل نیست و پیدا است مهار این امور را به نامگذاری، تحلیل و

شناسنامه‌نویسی‌های همان مورخان یهود سپرده‌اند که به شمارش دانه‌های گردنبند، تعداد طره‌های گیسو و شکل و شمایل تاج‌های هخامنشیان اشکانیان و ساسانیان دروغین، با اطوارهای نمایشی دل‌آشوب کن بسنده کرده‌اند و اگر به تصادف و در پی تلاش حفاران و مکتشفان و بومیان گنج‌یاب، ناگهان مرکز بزرگی از صنعت و هنر و تجمع اندیشه و رزانه را، مثلاً در جنوب ایران بیابند، تنها و از آن روی که این مرکز در حوالی شهری به نام جیرفت کنونی قرار دارد، ناگزیر و از سر نادانی، آن را تمدن جیرفت می‌شناسند و کسی قادر نیست و نمی‌خواهد معلوم کند که این تمدن جیرفت در حیات کهن خویش، کدام‌یک از نام‌های برشمرده داریوش را بر قوم و تمدن خویش داشته و زمان و سبب سقوط هستی آنان چه بوده است؛ زیرا بدون اندکی تردید و با یقین کامل و اطمینان مطلق می‌توان گفت که هرکاش و کنکاش دقیق، مطمئن و ملی، در بقایای مخروبه‌های تاریخی ایران، به‌طور مسلم اثبات خواهد کرد که سقوط، فروپاشی و انهدام تمامی آن‌ها، با زمان ظهور هخامنشیان در بین‌النهرین و ایران برابر و هم‌زمان بوده است!

اینک می‌توان با اسناد و استنادهای بسیار، مدعی شد که یهودیان در هجوم کینه‌توزانه خود به بومیان آرام و استقلال‌طلب ایران — که با تسلط وحشیان هخامنشی و راهبران یهودی آن‌ها مخالف بوده‌اند — در ماجرای پوریم و با اجازه داریوش، در یک اقدام خبیثانه و کثیف نظامی از پیش طراحی شده و در غافل‌گیری کامل، اقوام مسالمت‌جوی بسیاری را از مسیر تاریخ ایران و شرق میانه رو بیده‌اند. مصیبت، افسوس و مسأله این جا است که در باور کنونی و موجود، ایرانیان این بزرگ‌ترین بنیان‌برافکنان هویت دیرین خود، یعنی هخامنشیان را، در جای بنیانگذاران هستی و هویت و تمدن کهن خویش نشانده و تسلیم توطئه‌ای شده‌اند که به همت و پشتکار مشتی مورخ یهود و روشنفکران بی‌هوش خدمتگزار آنان ممکن شده و به راستی چنان است که گویی بر پای تاریخ شرق میانه، نعل وارونه کوبیده‌اند!

پی‌نوشت‌ها:

۱. لوکوتین، «تمدن ایران ساسانی»، ص ۹.
۲. نگهبان، عزت‌الله، «ظروف فلزی مارلیک»، ص ۱۴.
۳. واندنبرگ، «باستان‌شناسی ایران باستان»، ص ۱۳۴.
۴. همان، ص ۱۳۴.
۵. ر. گیرشمن، «ایران از آغاز تا اسلام»، ص ۶۶.
۶. پیرنیا، حسن، «ایران باستان» صص ۱۵۷، ۲۲۶ و ۲۲۷.

۷. توین بی، «تاریخ تمدن»، ج هفتم، ص ۶۰۶ پانویس سوم متن اصلی.
- ۸ م. آ. دندامایف، «تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی، بخش اول از جلد دوم، ص ۱۷.
۹. ایلی کورت هخامنشیان، ص ۲۷.
۱۰. پورپیرار، ناصر، «دوازده قرن سکوت» کتاب اول برآمدن هخامنشیان.
۱۱. گیرشمن، همان، صص ۱۴۱ — ۱۴۲.
۱۲. شهبازی، شاپور، «کوروش بزرگ» صص ۳۱۹ — ۳۲۰.
۱۳. لوی، حبیب، «تاریخ یهود ایران» ج اول، ص ۶۴.
۱۴. عهد عتیق، اول پادشاهان، ۲۹ — ۱۴: ۱۰.
۱۵. عهد عتیق، دوم پادشاهان، ۱۷ — ۱: ۲۵.
۱۶. لوی، حبیب، همان، صص ۲۰۳ — ۲۰۱.
۱۷. همان، ص ۲۲۴.
۱۸. عهد عتیق، ارمیا، ۴۰ — ۲۱، ۱۶ — ۱۱، ۳ — ۱: ۵۰.
۱۹. عهد عتیق، اشعیا، ۱۴ — ۱۶: ۴۱.
۲۰. عهد عتیق، ارمیا، صص ۴۲ — ۴۱، ۹ — ۱۰، ۳ — ۱: ۵۰.
۲۱. پیرنیا، حسن، همان، صص ۳۸۳ — ۳۸۴.
۲۲. عهد عتیق، اشعیا، ۴ — ۱: ۴۵.
۲۳. کورش گل نیشته، سطرهای ۱۲ و ۲۶.
۲۴. بویس، مری، «تاریخ کیش زردشت» ج دوم، ص ۹۸.
۲۵. عهد عتیق، عزرا، ۲۳ — ۲۲: ۳۶.
۲۶. لوی، حبیب، «تاریخ یهود ایران» ص ۱۶.